



روزا لوکزامبورگ

مارکسیسم یا لنینیسم در نقد سازمان یابی لنینی طبقه‌ی کارگر

برگردان: مراد عظیمی

تولید - ایجاد کرده است. یا ساده تر بگوییم: یکی کار می‌کند، زیر آفتاب سوزان تبر می‌زند و دیگری در سایه خود را باد می‌زند و با هر ضربه‌ی تبر کارگر یک هی بی می‌گوید، تا در آخر کار درخت افتاده را تصاحب کند. اما اگر تصویر تقسیم جامعه‌ی سرمایه داری بین تولید کننده‌ی ارزش اضافی و تصاحب کننده‌ی آن به همین سادگی بود، شیوه‌ی تولید سرمایه داری نیازی به تقسیم کار جدیدی نداشت. هنر سرمایه داری در این است، که این رابطه‌ی غیر انسانی را توجیه کند و آن جایی که توجیه دیگر کارا نیست، به نیروی قهر متوسل شود. دقیقاً در این جا است، که - علی العموم - نقش محوری احزاب بورژوایی در هر دو سطح ایفای نقش می‌کند. تمام احزاب بورژوایی بر پایه‌ی یک تقسیم کار فکری در هیات یک اقلیت نخبه - در رهبری حزب - و اکثریت بدنه‌ی حزب بنا شده است. در این تقسیم کار، اقلیت رهبری حزب، برنامه و سیاست حزبی را از بالا تعیین کرده و وظیفه‌ی اکثریت اعضا و هواداران در پایین حزب، تبلیغ و ترویج حول برنامه و سیاست‌های حزبی است. با این تقسیم کار از بالا به پایین، رهبری حزبی برای تنظیم، تدقیق و یا تغییر برنامه ها و سیاست‌هایش به پایین نگاه نمی‌کند. یا به سخن دیگر، احزاب بورژوایی نه مکانیسمی برای دخالت و ارتقای توده‌های درون حزب، و نه فراتر از آن، برای توده‌های میلیونی دارند؛ چرا که قرار نیست تعیین برنامه و سیاست‌ها از پایین به بالا جریان یابد. چنین فرضی کاملاً

امپریالیستی بود. و با شروع جنگ به هم راه کارل لبکینخت (Karl Liebknecht) و ویلهلم پیک (Wilhelm Pieck)، دستگیر و زندانی و در سال ۱۹۱۹ از زندان آزاد شدند و در ماه نوامبر همان سال، دولت موقت قصد جان شان را کرد. روزا لوکزامبورگ و کارل لبکینخت در این سوء قصد کشته شدند و ویلهلم پیک توانست فرار کند.

احزاب بورژوایی

این بدیهی است، که اهداف همه‌ی احزاب گوناگون سیاسی بورژوایی، در تمام ساختار روبنایی حاکمیت سرمایه داری، چه در موقعیت اپوزیسیون، چه در دولت و پارلمان و... قانع کردن کارگران به این که نظام استثمار کار مزدی، نه یک شیوه‌ی تاریخی - یعنی بسان هر پدیده‌ی تاریخی یک آغاز و پایانی دارد - بلکه ابدی و موافق با ناموس جوامع بشری، بعد از فروپاشی نظام‌های تولید طبیعی، است. سرمایه داری با هدف اول و آخر تولید ارزش اضافی و انباشت سرمایه، جامعه را به دو اردوگاه: طبقه‌ی کارگر مولد ارزش اضافی و طبقه‌ی سرمایه دار تصاحب کننده‌ی آن تقسیم کرده است. در این تقسیم کار بین تولید کننده‌ی ارزش اضافی - کارگر - و تصاحب آن از طرف سرمایه دار، یک تقسیم کار جدید بر اساس فعالیت کارگر در پروسه‌ی تولید - محروم از اداره‌ی تولید، یا بیگانگی کار - و فعالیت فکری از طرف طبقه‌ی سرمایه دار - یعنی اداره‌ی فرآیند تولید ارزش اضافی و آزاد از بیگانگی فرآیند

پیش گفتار مترجم

آزادی فقط برای طرف داران دولت، فقط برای اعضای حزب... - مهم نیست شماره‌ی شان چقدر باشد - اصلاً آزادی نیست. آزادی بی قید و شرط همیشه آن جاست، که فردی متفاوت فکر می‌کند، نه برای این که او از یک مفهوم تعصب آمیز «عدالت» دفاع می‌کند، بلکه آن چه در آزادی، آموزنده، سالم و منزه است، بستگی به این خصلت اساسی - یعنی انحصاری نبودن آزادی - دارد. وقتی که «آزادی» یک امتیاز ویژه برای کسی یا گروهی شد، ارزش‌اش از بین می‌رود. (۱)

شاید بی جا نباشد، گفته شود روزا لوکزامبورگ برای بسیاری از فعالین کارگری ایران شناخته شده نیست. علت‌اش، نگاه به مرزهای شمالی ایران بوده است، که مسلماً این نظاره از یک پنجره به نظرات سوسیالیسم علمی و آثار فعالان آن خیلی نقص داشته است. روزا لوکزامبورگ، یکی از فعالان کارگری برجسته‌ی احزاب سوسیال دموکرات آلمان، لهستان و اترناسیونال دوم بود. روزا لوکزامبورگ، به عنوان یک انقلابی از طریق روزنامه نگاری امرار معاش می‌کرد و نه به عنوان یک انقلابی حرفه‌ای به هزینه‌ی حزب. روزا لوکزامبورگ علیه سر کشیدن رفرمیسم در درون حزب سوسیال دموکرات آلمان و تجدید نظر طلبی ادوارد برنشتاین نسبت به آرا و نظرات مارکس قاطعانه مبارزه کرد. روزا لوکزامبورگ به عنوان یک اصل بدیهی پرولتاری، شدیداً مخالف جنگ

مغایر نفس وجودی نظام سرمایه داری است. احزاب سرمایه داری به موازات بوروکراسی حزبی، نهادهای گوناگون و غیر رسمی ای برای تعیین سیاست، موسسات مطالعاتی و تحقیقی (Think-Tank) و دانشگاهی دارند. از درون این مجموعه نهادهای فکری سرمایه داری است، که در گره گاه‌های تاریخی - وقتی بوروکراسی حزبی افقی برای جلو رفت ندارد - نظریات جدیدی نظیر ارائه‌ی راه حل اقتصادی برای بحران کشورهای غربی پیش از جنگ جهانی دوم از طرف جان مینراد کینز (John Maynard Keynes) و یا رجعت به مکانیسم بازار آزاد یا «لیبرالیسم نو» در پایان دهه‌ی ۱۹۷۰، ارائه شدند. تمام راه حل‌های بورژوازی، چه سیاست‌های اقتصاد خصوصی و یا چرخش به سیاست‌های اقتصاد سرمایه داری مختلط و سرمایه داری دولتی، همه در خدمت یک هدف محوری، استثمار طبقه‌ی کارگر و تصاحب ارزش اضافی تولید شده به شیوه‌های کم و بیش متفاوت از نوع عادی سرمایه داری اند. اگر قرار باشد طبقه‌ی کارگر در سیاست‌های بورژوازی دخالت کرده و به سخن دیگر سیاست‌های اقتصادی از پایین به بالا حرکت کند، هیچ راه دیگری به جز برچیدن تولید ارزش اضافی و لغو روابط کار مزدی نیست (البته آن جایی که عناصری از کارگران در هیات مقامات رسمی اتحادیه وارد سیاست شده‌اند، این نه سیاست کارگری، بلکه سرمایه داری بوده است).

مارکس با همین افق لغو کار مزدی، به دخالت کارگران و تشکل کارگری در سیاست نگاه می‌کند. بر این اساس، تشکل و سازمان کارگری باید عرصه‌ای باشد، که کارگران - در همان چهارچوب جامعه‌ی سرمایه داری - قادر شوند خود را به عنوان انسان‌های آزاداندیش، آگاه و متکی به نفس و... بر متن مبارزه‌ی طبقاتی و برای جامعه‌ی آینده آموزش دهند. شما نمی‌توانید جامعه‌ی آینده را با شرکت آزادانه و داوطلبانه‌ی تولید کنندگان مستقیم نیازهای آحاد جامعه، از هر کس به اندازه‌ی توانش و به هر کس به اندازه‌ی نیازش، بنا کنید؛ مگر این که برای طبقه‌ی کارگر، و مخصوصاً فعالین اش، شرایط مناسب و «باز» دخالت در کوره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی فراهم شود.

دقیقا، در جواب به فراهم کردن پایه‌های اداره‌ی جامعه‌ای که از بطن روابط تولیدی سرمایه داری زاده می‌شود، مارکس تشکلی از طبقه‌ی کارگر و فعالین اش را طرح می‌کند

که نقطه‌ی مقابل تشکلات سرمایه داری است. آیین نامه و فعالیت انترناسیونال اول، تجسم سیاست تشکیلات کارگری مارکس است. این یک تشکیلات باز، دموکراتیک، دو سویه، از پایین به بالا و در همان حال از بالا به پایین بود. در این تشکل، شورای اجرایی نقش تسهیل کننده، رهنمود دهنده، هماهنگ کننده و متحد کننده‌ی مبارزات بخش‌های گوناگون طبقات کارگر را بر عهده داشت.

در مقابل دیدگاه مارکس، انواع گرایشات ژاکوبینی، آنارشستی، به گونه‌ای دیگر، معتقد به نخبه گرایی تشکل بورژوازی بودند. عده‌ای فرهیخته و رهبر با کودتا به قدرت می‌رسیدند، تا زمان پرورش یافتن کارگران حکومت کنند. در صورتی که این خود کارگران اند، که باید در متن مبارزه‌ی سرمایه داری خود را بسازند و آگاه کنند. آگاهی و شرکت در مبارزه، دو جنبه‌ی جدا از هم نیستند. در این خود ساختن، کارگران عادات و خصلت‌های ناپسند جامعه‌ی سرمایه داری را به درجات گوناگون از خود می‌تکانند: و به هر درجه‌ای که آن‌ها در این متحول کردن خود موفق شوند، شایستگی بیشتری را برای اداره‌ی جامعه‌ی آینده کسب خواهند کرد. و نه عده‌ای از بالا قیم مآبانه و یک طرفه - گیریم حتا با نیت خیر - آن‌ها را آموزش دهند.

اگر به احزاب سیاسی بعد از انترناسیونال اول نیم نگاهی بیندازیم، متوجه خواهیم شد حزب سوسیال دموکرات آلمان - تا اندازه‌ای و تا زمانی - همان چهارچوب دیدگاه مارکس را نمایندگی می‌کرد. اما با نوشته شدن برنامه‌ی سوسیال دموکراسی روسیه توسط پلخانوف (آموزگار لنین) در سال ۱۸۸۵ - که تا چند سال پیش خود یک «خلقی» (Narodnic) بود - و سپس با تشکیل حزب سوسیال دموکرات روسیه، نگرش اش به تشکل کارگری مسیر دیگری پیمود. به ویژه با روی کار آمدن حزب سوسیال دموکرات روسیه (تا این زمان نام حزب سوسیال دموکرات روسیه به حزب کمونیست تغییر کرده بود. از من) بر اریکه‌ی قدرت سیاسی، در سال ۱۹۱۷، و کسب اعتبار در داخل و خارج، ساختار حزبی نوع لنینی یک الگوی متعارف شد.

قلب معنای دیکتاتوری پرولتاریا (دموکراسی کارگری)

در سال ۱۸۹۳، ام ودن (M Voden) (۲) یک مهاجر و عضو سوسیال دموکراسی روسیه با نامه‌ای از طرف پلخانوف، انگلس را ملاقات

کرد. هر دو درباره‌ی ناردونیک‌ها (جنبش خلقی - دهقانی تروریستی روسیه. از من) و سوسیال دموکراسی روسیه صحبت کردند. انگلس از وی پرسید، موضع پلخانوف درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا چیست؟ «من مجبور شدم اعتراف کنم، که پلخانوف بارها اعتقاد خود را بر این که وقتی ما به قدرت رسیدیم آزادی را به جز خودمان به هیچ کس دیگر نخواهیم داد...» به هر حال، در جواب به سؤال من که چه کسی باید انحصار یا تمامیت خواهی آزادی را داشته باشد، پلخانوف جواب داده بود که: «طبقه‌ی کارگر و در راس اش رفقای، که به درستی آموزش‌های مارکس را فهمیده و استنتاجات صحیح از این آموزش‌ها را دریافت کرده‌اند.» (برجستگی و تاکید از من) و در جواب به سؤال من، که چه معیار عینی‌ای برای درک درست آموزش‌های مارکس و نتایج عملی از آن‌ها وجود دارد، جی و پلخانوف به این مختصر اکتفا کرد، که به نظر می‌رسد به روشنی در آثار او مطرح شده‌اند.

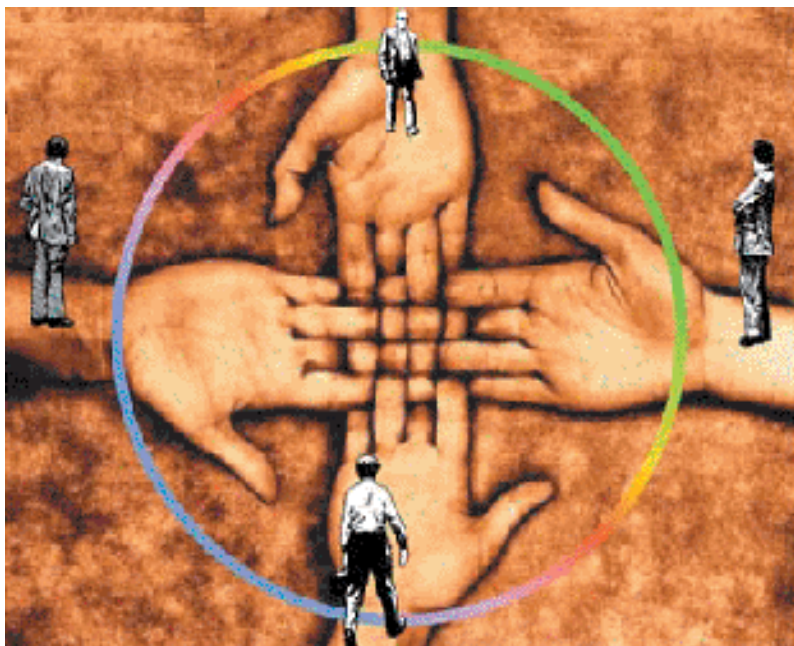
اگر گزارش ام ودن دقیق باشد (و دلیلی ندارد، که در آن شک کرد)، در آن صورت روشن است، که رهبر و آموزگار سوسیال دموکراسی روسیه - که می‌رفت در آینده تئوریسین بخش اقلیت سوسیال دموکراسی روسیه گردد - چه می‌گوید: وقتی «ما» قدرت را به دست گرفتیم، مخالفان خود را از آزادی‌های دموکراتیک («آزادی») محروم کرده و یک رژیم دیکتاتوری از طرف حزب پیروزمند یا رهبریت آن بر جامعه تحمیل خواهیم کرد.

در این هیچ ابهامی وجود ندارد. پلخانوف - که تا چند سال پیش یک خلقی، نارونیک، بود - از کجا به این اندیشه‌ها رسیده بود؟ او این مفهوم از اصالت دیکتاتوری خود را از عناصر بلانکیست (Blanquist) و باکونیست (Bakunist) (۳) اخذ می‌کرد، که مدت‌ها بود بیش‌تر انقلابیون روسی (و دیگران) را آموزش داده بودند. پلخانوف این را نه از واژه‌ی قدیمی مارکس (به معنای حکومت کارگری یا دموکراسی کارگری نه بیش و نه کم، و نه ابزار فشار و سلب آزادی کسب نکرده بود. مارکس در مواردی نادر از واژه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا نام برده است و به ویژه در جدل با جناح چپ و راست، گفته است: کمون پاریس، دیکتاتوری پرولتاریا یا دموکراسی کارگری است. و همه می‌دانیم، که کمون یک ارگان و ساختار دموکراتیک بود و نه دیکتاتوری. مترجم)، بلکه کاملا برعکس این درک متداول در روسیه بود و

وقتی روزا لوکزامبورگ در متن پایین خطاب به لنین می گوید: «بگذار توده های کارگر

منافع طبقاتی اش به آن می پیوندد.» روزا لوکزامبورگ می گوید:

او آن را به واژه ی مارکس تحمیل کرده بود. اما انگلس نظر پلخانوف را چگونه تفسیر کرده بود؟ ما این را از یادداشت های ام. ودن متوجه می شویم، که چنین ادامه می یابد: «بعد از این که انگلس جویا شد، که آیا من خودم نیز با یک چنین معیار عینی ای موافقم، انگلس نظر داد که کاربرد این گونه معیار و سنجش، حزب سوسیال دموکرات روسیه را به یک فرقه و سکت، با عواقب عملی اجتناب ناپذیر و نامطلوب تبدیل خواهد کرد و یا حداقل موجب یک ردیف انشعابات در بین مهاجرین سوسیال دموکراسی روسیه در خارج خواهد شد، که پلخانوف از آن سودی نخواهد برد. سخن کوتاه، انگلس پلخانوف را به اچ. ام. هیندمن (H.M. Hindman)، رهبر فرقه گرای انگلیسی، تشبیه کرده و با نظر پلخانوف مخالفت نمود.»



اشتباه کنند، تا ما یک کمیته ی مرکزی خطا ناپذیر داشته باشیم»، ایمان روزا لوکزامبرگ هم به دموکراسی و هم باور راسخ اش به عمل توده های کارگر، سازنده ی تاریخ و عدم اعتماد و خود محوربینی حزب لنینی را خوب بیان می کند.

«بلی دیکتاتوری! اما این دیکتاتوری شامل شیوه ی کاربرد دموکراسی است، نه حذف آن، که با قدرت و قاطعیت علیه حقوق و امتیازات عمیقاریشه دار روابط جامعه ی بورژوازی حمله کند. بدون آن، دگرگونی سوسیالیستی انجام پذیر نیست. اما این دیکتاتوری باید کار، اقدام و عمل طبقه ی کارگر و نه یک اقلیت ناچیز رهبریت به نام طبقه باشد. یعنی این باید قدم به قدم با دخالت فعال توده ها پیش روی کند. این دگرگونی باید زیر نفوذ مستقیم، تحت کنترل کامل فعالیت توده های کارگر باشد. این باید از آموزش توده های مردم ناشی شود.» (۵)

به خاطر فعالیت مخفی تا سال ۱۹۱۷، حزب بلشویک تنها یک جنبه از کاربرد بوروکراسی و محدودیت بر دموکراسی را در داخل تشکیلات جاری می کرد؛ اما با پایان یافتن کار مخفی و ورود به کار علنی، هر دوی این مقولات در سطح اجتماعی عمل کردند.

دیدگاه مارکس از شکل کارگری و حزب لنینی، دو مقوله ی متفاوت اند. به نوعی، همانند

«برای لنین، اختلاف بین سوسیال دموکراسی و بلانکسیم به این نظر تنزل می کند، که به جای یک مشت توطئه گر، ما یک پرولتاریا با آگاهی طبقاتی (حزب، مترجم) داریم. او فراموش می کند، که چنین فرقی بین این دو قایل شدن (حزب و کل طبقه، مترجم) به طور ضمنی یک تجدید نظر کامل در نظرات سازمان دهی ما مطرح می کند. و برای این مبنا، یک مفهوم کاملاً متفاوت از تمرکزگرایی و رابطه ی بین حزب و خود مبارزه به وجود می آورد.»

سانترالیسم دموکراتیک لنینی

دیکتاتوری حزبی یا «مرکزیت گرای دموکراتیک» (Democratic Centralism) لنینی یک تناقض در خود است. اگر این مرکزیت گرای، دموکراتیک است، دیگر تمرکزگرا نیست. و برعکس، اگر تمرکزگرا است، پس دیکتاتورمنش است و در آن صورت نمی تواند دموکراتیک باشد. اما این صرفاً به تحلیل نظری این واژه محدود نمی شود، بلکه این مرکزیت گرای دموکراتیک در عمل، قدرت مطلقی بر تمام تشکیلات حزبی دارد و خود را مغز و رهبر خطا ناپذیر می داند (در پی انقلاب فوریه ی ۱۹۱۷، اکثریت غالب به اتفاق کمیته ی مرکزی یا رهبریت پرولتاریا هاج و واج مانده بود و...) و این بیش از همه تمام تشکیلات تلقین می کند.

این نقل قول دو جنبه دارد: اول تاثیر نظرات ژاکوبینی در سوسیال دموکراسی روسیه و به تبع آن در حزب کمونیست روسیه؛ و دوم: پیش بینی انگلس، که حزب سوسیال دموکرات روسیه یک فرقه یا سکت خواهد شد. اگر سکت را به سادگی نه در عرض و طول تشکل، بلکه در تقسیم بندی فعالیت برای طبقه ی کارگر درک کنیم، در این صورت پیش بینی انگلس درست از آب درآمد. موافق با فاکت بالا، قلب واژه ی دیکتاتوری پرولتاریا از مفهوم مارکس - یا دیدگاه ژاکوبینی و آنارشستی - توسط پلخانوف، وارد برنامه ی سوسیال دموکراسی روسیه، سپس حزب سوسیال دموکراسی روسیه و مآلاً حزب کمونیست روسیه شد و الگویی برای تمام احزاب لنینی گردید.

روزا لوکزامبورگ در متن جاری می گوید: «جنبش سوسیال دموکراتیک، اولین جنبش در تاریخ جوامع طبقاتی است که در تمام مراحل و سرتاسر کل مسیرش روی سازمان و عمل مستقیم توده ها حساب می کند. به این دلیل، سوسیال دموکراسی آن چنان الگوی سازمان یابی ای را به وجود می آورد که کاملاً از تمام جنبش های انقلابی متداول در گذشته، نظیر ژاکوبین ها و طرف داران بلانکی، فرق می کند. به نظر می رسد لنین این حقیقت را تحقیر می کند، وقتی که او در صفحه ی ۱۴۰ (۴) کتاب اش این عقیده را مطرح می کند که سوسیال دموکرات، فردی کم تر از یک ژاکوبین نیست، که بدون این که در سازمان پرولتاریا حل شود با آگاهی به

احزاب بورژوازی، حزب لنینی نیز یک تقسیم کار برای رهبریت نخبه، در کمیته‌ی مرکزی از یک طرف و تبلیغ و ترویج و عضوگیری و... برای اعضای حزبی جدا از توده‌های کارگر ایجاد کرد. حزب لنینی، حزب انقلابیون حرفه‌ای (این شغل کاملاً جدا از تعریف کارگر در فرآیند تولید سرمایه داری و یک شغل بوروکراتیک) است. اما طنز این گونه نگرش، در این است که حرفه‌ی کارگران جان‌کندن در موسسات تولیدی و خدماتی است، لذا این‌ها باید کار کنند تا اعضای حزب - که حرفه و شغل شان «انقلابی گری حرفه‌ای» است - بدون دغدغه‌ی شرایط کار و چگونه نان در آوردن، به هزینه‌ی دیگر کارگران، فعالیت کنند. وقتی لنین در متن پایین، استدلال می‌کند که به دلیل غریزه‌ی طبقاتی، پرولترهای صدیق و واقعی از تسلیم شدن به مشقت قدرت مند رهبریت و نظم و انضباط بی رحمانه لذت مفراط احساس می‌کنند، به همان اندازه‌ی تئوری‌اش که برای جلوگیری از فرصت طلبی روشن فکران بورژوازی جذب شده به حزب، حق خودمختاری از تشکیلات محلی گرفت، فرصت طلبانه است.

بخش اول مقاله‌ی روزا لوکزامبورگ

یک وظیفه‌ی بی سابقه در تاریخ جنبش سوسیال دموکراسی روی شانه‌های سوسیال دموکراسی روسیه افتاده است. این مهم، تصمیم‌گیری بر سر این است که در کشوری که سلطنت مطلقه برقرار است، بهترین سیاست‌های تاکتیکی سوسیالیستی کدام‌اند. این اشتباه خواهد بود، که یک قیاس خشک و بی رویه بین شرایط حاضر روسیه و آن چه در خلال سال‌های ۱۸۷۹-۱۸۹۰ در آلمان - وقتی که قوانین ضد سوسیالیستی بیسمارک به مورد اجرا گذاشته می‌شد - ملاحظه کرد. هر دو، یعنی سوسیال دموکراسی روسیه و آلمان، یک وجه مشترک در حکومت پلیسی دارند. غیر از این، به هیچ وجه قابل مقایسه نیستند.

موانع موجود بر سر راه جنبش سوسیالیستی، به واسطه‌ی فقدان آزادی‌های دموکراتیک، نسبتاً اهمیت ثانوی دارند. حتی در روسیه، جنبش مردم موفق شد بر موانعی که دولت بر علیه آن بر پا کرده بود، فایق بیاید. مردم در خیزش‌های خیابانی شان صاحب «قانون اساسی» (گرچه نسبتاً ناپایدار) شدند. مردم روسیه با ادامه‌ی تلاش شان در این راه، به موقع، پیروزی کامل بر سلطنت مطلقه را کسب

خواهند کرد. مشکل اصلی در راه فعالیت سوسیالیستی در روسیه ناشی از این حقیقت است، که در این کشور تسلط بورژوازی زیر پرده‌ی قدرت سلطنت مطلقه واقع شده است. این واقعیت به تبلیغات سوسیالیستی یک خصلت انتزاعی داده، در حالی که ترویج بلافصل سیاسی، سیمای دموکراسی - انقلابی به خود گرفته است.

قوانین ضد سوسیالیستی بیسمارک، جنبش ما را در بیرون از چهارچوب قانونی در یک جامعه‌ی بورژوازی با سطح توسعه‌ی بالا قرار داد؛ جایی که تناقضات طبقاتی در شکل مبارزات پارلمانی به کمال رشد رسید (این جا، به هر رو، طرح بیسمارک را مبتدل کرد) (منظور آن است، که تحریم از سوسیال دموکراسی برداشته شد. مترجم). وضعیت در روسیه کاملاً متفاوت است. در این جا مشکل این است، که چگونه یک جنبش سوسیال دموکراتیک در زمانی که هنوز دولت در دست بورژوازی نیست، به وجود آورد.

شرایط روسیه در مورد ترویج، طریق پیوند دادن نظریات سوسیالیستی در خاک روسیه، تاثیر دارد. این وضعیت هم چنین در مساله‌ی سازمان حزبی به طریق مستقیم و خاصی سنگینی می‌کند.

در شرایط عادی، یعنی جایی که تسلط سیاسی بورژوازی بر ظهور جنبش سوسیالیستی تقدم دارد، خود بورژوازی در طبقه‌ی کارگر ابتدایی ترین هم بستگی سیاسی را جا می‌اندازد. در این مرحله، مانیفست کمونیست اعلام می‌کند: وحدت کارگران هنوز نتیجه‌ی آمال خود آن‌ها برای وحدت نیست، بلکه از عمل بورژوازی ناشی می‌شود؛ چون که «بورژوازی برای کسب اهداف سیاسی اش، مجبور می‌شود طبقه‌ی کارگر را به حرکت در آورد...»

در روسیه، به هر حال، سوسیال دموکراسی باید با عمل اش کمبود یک دوره‌ی کامل تاریخی را جبران کند. سوسیال دموکراسی باید طبقه‌ی کارگر را در وضعیت حاضر «تمیزه شده» - که موجب می‌شود رژیم سلطنت مطلقه طولانی شود - در یک سازمان طبقاتی متشکل کند و به آن‌ها یاری دهد، تا به اهداف تاریخی خود پی برده و برای رسیدن به این اهداف، آن‌ها را برای مبارزه آماده کند.

سوسیالیست‌های روسیه مجبورند وظیفه‌ی ساختن چنین سازمانی را، بدون بهره‌گیری از وجود آن و بدون مستفیض شدن از تضمین رسمی‌ای که معمولاً در ساختار سیاسی بورژوا دموکراتیک پیدا می‌شود، به عهده

بگیرند. آن‌ها مواد خامی را، که در جامعه‌ی بورژوازی در دیگر کشورها فراهم کرده، نادیده نمی‌گیرند. آن‌ها باید این سازمان را از صفر تشکیل دهند.

چگونه باید از نوع سازمانی که خصلت نمای مرحله‌ی تدارکاتی جنبش سوسیالیستی است، عبور کرد، معمولاً با گروه‌ها و کلوب‌های محلی جدا از یک دیگر، با ابزار تبلیغاتی به عنوان فعالیت اصلی، با وحدت یک نهاد بزرگ ملی مناسب با عمل سیاسی دسته جمعی در سرتاسر قلمرو وسیع حکومت روسیه؟ این، آن سؤال ویژه‌ای است که برای زمانی ذهن سوسیال دموکراسی را به خود مشغول کرد.

خودمختاری و انزوا طلبی مهم ترین خصلت نوع سازمان دهی قدیم بوده است. بنابراین، قابل درک است که چرا شعار افرادی که یک تشکل سرتاسری می‌خواهند، باید «تمرکزگرایی» باشد!

در کنگره‌ی حزب معلوم شد، که واژه‌ی «مرکزیت» کاملاً سؤال سازمان برای سوسیال دموکراسی روسیه را در بر نمی‌گیرد. یک بار دیگر ما یاد می‌گیریم، که هیچ فرمول سفت و سختی نمی‌تواند راه حلی برای مسایل جنبش سوسیالیستی فراهم کند.

«یک قدم به پیش، دو قدم به پس»، نوشته‌ی لنین، عضو برجسته‌ی گروه ایسکرا، یک بحث روشی از ایده‌های گرایش سانتالیسم افراطی در جنبش روسیه است. این نقطه نظری، که با قدرت و منطق غیر قابل مقایسه‌ای در این کتاب معرفی می‌شود، سانتالیسم خشن است. این سانتالیسم، به عنوان اصولی، مطرح می‌کند: ضرورت انتخاب کردن، و تشکل دادن تمام انقلابیون فعال به عنوان عده‌ای نخبه و گروه جداگانه از توده‌های کارگر پیرامونی، گرچه انقلابی. (برجستگی و تاکید از من).

تر لنین این است، که کمیته‌ی مرکزی حزب باید امتیاز تعیین تمام کمیته‌های محلی حزب را در اختیار داشته باشد. کمیته‌ی مرکزی باید حق انتصاب ارگان‌های موثر تمام نهادهای محلی از ژنو به لیج و از تومسک تا ایرکوتسک را داشته باشد. هم چنین، کمیته‌ی مرکزی باید حق تحمیل احکام تدوین شده‌ی انضباط حزبی را روی همه‌ی آن‌ها اعمال کند. کمیته‌ی مرکزی باید این حق را داشته باشد، که بدون حق فرجام، در مورد مسایلی چون انحلال و تجدید سازمان دهی سازمان‌های محلی حکم صادر کند. بدین شیوه، کمیته‌ی مرکزی می‌تواند - وقتی پسندش شد - ترکیب

بالاترین ارگان‌های حزبی را تعیین کند. کمیته‌ی مرکزی تنها عنصر متفکر در حزب خواهد شد. و تمام گروه بندی‌های دیگر، چون بازوهای اجرایی آن عمل خواهند کرد. (تاکید و برجستگی از من)

لنین دلیل می‌آورد، که ترکیب جنبش توده‌ی سوسیالیست با یک چنین سازمان قویا تمرکز یافته، یک اصل ویژه‌ی مارکسیسم انقلابی (۴)، علامت سؤال از من) است. لنین در حمایت از این تز، یک سری از بحث‌ها را پیش می‌کشد، که ما به آن‌ها در سطور پایین می‌پردازیم.

عمومی تر صحبت کنیم. نمی‌توان حاشا کرد، که سوسیال دموکراسی یک تمایل قوی به سانترالیسم را به ارث برده است. این تمایل از ساخت سرمایه داری، که اساسا یک عامل تمرکززا است، ناشی می‌شود. جنبش سوسیال دموکراسی در داخل سرحدات بورژوازی، فعالیت اش را به پیش می‌برد. رسالت سوسیال دموکراسی در درون مرزهای دولت ملی، نمایندگی کردن منافع طبقاتی پرولتاریا و قرار دادن این منافع عمومی در مقابل منافع گروه‌های محلی است.

بنابراین، سوسیال دموکراسی - به عنوان یک قاعده - با هر بروزات محلی یا فدرالیسم مخالفت می‌کند. سوسیال دموکراسی تلاش می‌کند، که تمام کارگران و سازمان‌ها را در یک حزب واحد - بدون در نظر گرفتن پیشینه‌ی ملی، مذهبی، یا اختلافات شغلی - متحد کند. این اصل را سوسیال دموکراسی تحت شرایط استثنایی رها کرده و جایش را به فدرالیسم می‌دهد، نظیر مورد امپراطوری اطریش - مجارستان.

این روشن است، که سوسیال دموکراسی روسیه نمی‌تواند خود را به عنوان یک ترکیب فدراتیو از چندین گروه ملی سازمان دهی کند، بلکه - برعکس - سوسیال دموکراسی باید یک حزب واحد برای تمام امپراتوری روسیه‌ی تزاری گردد. ولی به هر حال، این سئوالی نیست که در این جا مورد توجه ما قرار گیرد. آن چه در این جا مورد نظر ماست، درجه‌ی سانترالیسم ضروری در داخل حزب متحد، حزب واحد روسیه، با رعایت شرایط ویژه‌ای است که درون آن فعالیت می‌کند.

با نگاهی به این مساله از زاویه‌ی وظایف رسمی سوسیال دموکراسی، و در ظرفیت اش به عنوان یک حزب مبارزه‌ی طبقاتی، در مرحله‌ی نخستین چنین بر می‌آید که قدرت و انرژی حزب مستقیما بستگی به امکان

مرکزیت حزب دارد. ولی، به هر حال، این وظایف رسمی شامل همه‌ی احزاب می‌گردد. در خصوص سوسیال دموکراسی، این وظایف رسمی اهمیت کم‌تری از تاثیر شرایط تاریخی دارند.

جنبش سوسیال دموکراسی، اولین جنبش در تاریخ جوامع طبقاتی است که در تمام مراحل و در خلال مسیر حرکت اش، روی سازمان و عمل مستقیم و مستقل توده‌های کارگر حساب می‌کند. (تاکید و برجستگی از من)

به این علت، سوسیال دموکراسی چنان نوعی از سازمان دهی را به وجود می‌آورد، که کاملا با جنبش‌های انقلابی پیشین نظیر ژاکوبین‌ها و طرف داران بلانکی فرق دارد.

به نظر می‌رسد، که لنین این حقیقت را تحقیر می‌کند، وقتی در کتاب اش (صفحه‌ی ۱۴۰) این عقیده را پیش می‌کشد، که: «سوسیال دموکرات انقلابی، فردی کم‌تر از یک ژاکوبین نیست که بدون این که در سازمان پرولتاریا حل شود، با آگاهی به منافع طبقاتی به آن می‌پیوندد.»

برای لنین، اختلاف بین سوسیال دموکراسی و بلانکیسم به این تعبیر تنزل داده می‌شود، که به جای یک مشت توطئه گر، ما پرولتاریای آگاه به منافع طبقاتی خود را داریم. لنین فراموش می‌کند، که چنین فرقی به طور ضمنی بر یک تجدید نظر در ایده‌های ما از سازمان دهی، و بنابراین بر یک مفهوم کاملا متفاوت از سانترالیسم و روابط موجود بین حزب و خود مبارزه، دلالت می‌کند.

بلانکیسم روی عمل مستقیم طبقه‌ی کارگر حساب نمی‌کرد. بنابراین، بلانکیسم نیازی به سازمان دهی طبقه‌ی کارگر برای انقلاب نداشت. از کارگران این انتظار را داشت، که نقش خود را فقط در لحظه‌ی انقلاب بازی کنند. تدارک انقلاب به یک گروه کوچک انقلابیون مربوط می‌شد، که برای انقلاب مسلح می‌شدند. در حقیقت، برای این که توطئه گری انقلابی موفق گردد، آن‌ها معتقد بودند عاقلانه تر است که توطئه گران از توده‌های کارگر فاصله بگیرند. برای بلانکیست‌ها، یک چنین رابطه‌ای مفروض بود؛ به این علت که تماس نزدیکی بین فعالیت توطئه گرانه سازمان شان و مبارزه‌ی روزانه‌ی توده‌ها وجود نداشت.

تاکتیک‌ها و وظایف کنکرت انقلابیون بلانکیست، ارتباط کمی با بدیهیات مبارزه‌ی طبقاتی داشت. این‌ها با آزادی بدیهه سازی می‌شدند. این تاکتیک‌ها، بنابراین، می‌توانستند از پیش تعیین شده و شکل یک طرح حاضر

و آماده را پیدا کنند (نه از درون مبارزه‌ی طبقاتی، مترجم). نتیجتا، اعضای عادی سازمان، ارگان‌های ساده‌ی اجرایی می‌شدند و اوامر یک اراده‌ی از پیش تعیین شده و خارج از فعالیت حوزه‌ی مخصوص شان را انجام می‌دادند. این‌ها ابزار و وسیله‌ی (نه عنصر فعال، بلکه منفعل، مترجم) یک کمیته‌ی مرکزی می‌شدند. این جا، ما ویژگی دوم سانترالیسم توطئه گرانه، تسلیم مفرط و کور بخش‌های حزبی به اراده‌ی کمیته‌ی مرکزی، و گسترش این آتوریته روی تمام بخش‌های سازمان را می‌بینیم.

ولی، فعالیت سوسیال دموکراتیک تحت شرایط کاملا متفاوت صورت می‌گیرد. این فعالیت تاریخا از مبارزه‌ی طبقاتی ابتدایی (خواست‌های روزانه، مترجم) نشأت می‌گیرد. این مبارزات، مطابق با تناقضات دیالکتیک زیر، گسترش و رشد می‌کنند. ارتش پرولتاریا بسیج شده و در جریان مبارزه به اهدافش آگاه می‌شود. فعالیت سازمان حزبی، رشد آگاهی کارگران به اهداف مبارزه و خود جریان مبارزه، دو هستی نیستند که از نظر زمانی و مکانیکی از هم جدا شوند. مبارزه و اهداف مبارزه تنها جنبه‌های مختلف همان مبارزه هستند. برای سوسیال دموکراسی یک سری از تاکتیک‌های مفصل و دقیقی که یک کمیته‌ی مرکزی می‌تواند به اعضای حزب، به همان طریقی که سربازان در اردوگاه‌های نظامی آموزش می‌بینند، به اعضای حزبی آموزش دهد. گذشته از این، دامنه‌ی نفوذ حزب سوسیالیستی «با اوج و حضیض مبارزه، که در جریان آن سازمان به وجود آمده و رشد می‌کند، مرتبا تغییر می‌کند.» (تاکید و برجستگی از من)

به این دلیل، سانترالیسم سوسیال دموکراسی نمی‌تواند بر پایه‌ی تبعیت مکانیکی و اطاعت کورکورانه‌ی اعضای حزبی به مرکز رهبری حزب قرار گیرد. به این دلیل، جنبش سوسیال دموکراتیک نمی‌تواند به ساختن یک دیوار و حایل سفت و سخت بین هسته‌ی پرولتاریای «با آگاهی طبقاتی فی الحال در حزب» و محیط بلافصل کارگران فراگیر، بخش‌های غیر حزبی پرولتاریا، اجازه دهد.

دو اصلی که سانترالیسم لنینی بر آن‌ها متکی هستند، دقیقا این‌ها می‌باشند:

۱- اطاعت کورکورانه‌ی تمام ارگان‌های حزبی، تا حد جزئیات امور، از مرکزیت حزبی که به تنهایی برای کل حزب نظر داده، تصمیم گرفته، و رهبری می‌کند.

۲- جدایی کامل هسته‌ی انقلابیون سازمان یافته از پیرامون توده‌های سوسیال انقلابی‌اش. یک چنین مرکزیتی، قرار دادن مکانیکی اصول سازمان یابی بلانکیستی در درون جنبش توده‌ای سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر است. برابر با این نظر، لنین «سوسیال دموکرات انقلابی»‌اش را به عنوان ژاکوبینی تعریف می‌کند، که به «سازمان پرولتاریا پیوسته و به منافع طبقاتی‌اش آگاه گردیده» است.

حقیقت این است که سوسیال دموکراسی به سازمان پرولتاریا نپیوسته، بلکه خودش پرولتاریاست. (تاکید و برجستگی از من) و به این دلیل، مرکزیت سوسیال دموکراتیک اساساً از مرکزیت بلانکیست متفاوت است. مرکزیت سوسیال دموکرات تنها می‌تواند اراده‌ی

پیش‌گام، آگاه به منافع طبقاتی، و توانا به خود رهبری در فعالیت سیاسی، تازه در روسیه جوانه می‌زند. تمام تلاش‌های مروجین سوسیالیستی و سازمانی باید با هدف شتاب دادن به شکل‌گیری یک چنین پیش‌گامی صورت گیرد. شرط دوم تنها می‌تواند تحت یک رژیم سیاسی دموکراتیک به ثمر رسد. با این نتیجه‌گیری‌ها، لنین شدیداً مخالف است. او متقاعد شده است، که فی‌الحال تمام شرایط ضروری برای ساختن یک حزب قوی و متمرکز آماده است. لنین اعلام می‌کند، که «حالا دیگر نه پرولتراها، بلکه روشن‌فکران معینی در درون حزب ما هستند که نیاز دارند مسایل سازمان دهی و انضباط و دیسیپلین را آموزش ببینند.» (تاکید)



متمركز افراد و گروه‌ها باشد، که طبقه‌ی کارگر را نمایندگی می‌کنند. به سخن دیگر، این مرکزیت عبارت است از «خودمرکزیتی» بخش‌های پیش‌رفته‌ی پرولتاریا. این، حاکمیت اکثریت در درون حزب است. شرایط ضروری برای تحقق مرکزیت سوسیال دموکراتیک عبارتند از:

۱- وجود یک گروه بزرگ از کارگران، که مبارزه‌ی طبقاتی را آموزش دیده‌اند.

۲- امکان این که کارگران از طریق دخالت مستقیم در حیات اجتماعی، در مطبوعات حزب، کنگره‌های عمومی و غیره، فعالیت سیاسی خودشان را گسترش دهند.

این شرایط هنوز به طور کامل در روسیه شکل نگرفته‌اند. شرط اول وجود یک پرولتاریای

و برجستگی از من) (صفحه‌ی ۱۴۷) و با این اظهارات، به نظر می‌رسد لنین یک بار دیگر نشان می‌دهد که درک او از سازمان سوسیالیستی کاملاً مکانیکی است. انضباطی که مد نظر لنین است، نه تنها توسط کارخانه، بلکه هم چنین از طریق ارتش و دولت بوروکراتیک - و تمام مکانیسم‌های دولت متمرکز بورژوازی - در اندیشه‌ی طبقه‌ی کارگر جای می‌گیرد.

وقتی ما همان واژه‌ی انضباط را به یک چنین مفاهیم غیر متجانسی نظیر:

۱- فقدان اندیشه و اراده در یک نهاد، که با یک هزار دست و پای خودکار یا اتوماتیک حرکت می‌کنند؛ و

۲- هماهنگی خودانگیخته‌ی فعالیت‌های آگاه و

سیاسی یک جمع از مردان؛ به کار می‌بریم؛ از کلمات بد استفاده کرده و خودمان را گول می‌زنیم. چه رابطه‌ی مشترکی بین سر به راهی کنترل شده‌ی یک طبقه‌ی سرکوب شده و خودانضباطی و سازمان یابی یک طبقه برای رهایی‌اش وجود دارد؟ خودانضباطی سوسیال دموکراسی، صرفاً جانشین کردن تسلط حاکمان بورژوازی با یک کمیته‌ی مرکزی سوسیالیستی نیست. طبقه‌ی کارگر حس انضباط نوین، پذیرش آزادانه‌ی خودانضباطی سوسیال دموکراسی، را نه در نتیجه‌ی انضباط تحمیلی از سوی دولت سرمایه‌داری، بلکه با سلب مالکیت تا آخرین ریشه‌اش، و از بین بردن عادات کهنه‌ی اطاعت و بردگی، کسب خواهد کرد.

مرکزیت سانتالیسم، در معنای سوسیالیستی به هیچ وجه یک چیز مجرد قابل استعمال به هیچ یک از فازهای جنبش کارگری نیست. مرکزیت یک مفهوم گرایشی است، که متناسب با بسط و آموزش سیاسی از طرف توده‌های کارگر در خلال مبارزه‌شان واقعیت می‌یابد. شکی نیست، که فقدان شرایط ضروری برای تحقق کامل این گونه از مرکزیت در جنبش روسیه یک مانع دشوار ایجاد می‌کند.

این اشتباه است، باور کنیم که امکان دارد «به طور موقت» قدرت مطلقه‌ی کمیته‌ی مرکزی (به نوعی با «وکالت ضمنی» عمل می‌کند) را جانشین هنوز تحقق نیافته‌ی اتوریته‌ی اکثریت آگاه کارگران در یک حزب کرد و بدین طریق، کنترل باز توده‌های کارگر بر ارگان‌های حزبی را به کنترل معکوس کمیته‌ی مرکزی روی پرولتاریای انقلابی قرار داد.

تاریخ جنبش کارگری روسیه، ارزش چنین مرکزیتی را با شک و تردید نگاه می‌کند. یک مرکزیت با قدرت مطلقه، هم چنان که لنین می‌گوید، حق نامحدود کنترل و دخالت به آن تفویض شده، کاملاً بی‌معنی خواهد شد، اگر اتوریته‌ی آن تنها صرف مسایل فنی یا تکنیکی نظیر اداره‌ی وجوه مالی، تقسیم وظایف بین مبلغین و مروجین، و حمل و نقل و توزیع نشریات، شود. هدف سیاسی ارگانی با دارا بودن چنین قدرت عظیمی، تنها به شرط این که ارگان مرکزی این قدرت را برای تشریح کامل یک نقشه‌ی عمل واحد به کار برده و ابتکار یک عمل انقلابی گسترده را به عهده گیرد.

اما تجربه‌ی تاکونوی جنبش سوسیالیستی روسیه گواه چیست؟ در خلال ده سال گذشته، مهم‌ترین و بانمترین تغییرات در سیاست

تاکتیکی سوسیال دموکراسی روسیه به پرورش چندین رهبر (کارگری، مترجم) و یا حتی کم تر از این، به تشکیل هیچ ارگان سازمان دهی مرکزی نینجامیده است. همیشه، این هر دو (پرورش رهبران کارگری و ارگان‌های سازمان دهی نظیر کمیته و...، مترجم)، محصول جنبش پر جوش و خروش خود به خودی کارگری بوده است. این استنتاج در اولین مرحله‌ی جنبش پرولتاریای روسیه حقیقت داشت، یعنی زمانی که اعتصاب عمومی خود به خودی کارگران سنت پترزبورگ در سال ۱۸۹۶ اتفاق افتاد؛ رویدادی که سرآغاز دوران مبارزه‌ی اقتصادی کارگران روسیه گردید. در دوره‌ی بعد، که با تظاهرات خود به خودی خیابانی دانش جویان سنت پترزبورگ در مارس سال ۱۹۰۱ شروع گردید، درستی‌اش کم تر از مرحله‌ی پیشین نبود. اعتصاب عمومی «روستو-آن-دون» (Rostov-on-Don) در سال ۱۹۰۳، که نشان گر چرخش تاکتیکی بزرگ بعدی در جنبش پرولتاریای روسیه گردید، باز هم یک عمل خود به خودی بود. اعتصابات به تظاهرات سیاسی، ترویج خیابانی، و متینگ‌های بزرگ در ملاء عام بسط یافتند، به طوری که تا چند سال پیش حتی خوش بین ترین انقلابی هم نمی توانست تصورش را در خواب ببیند. «همه‌ی این‌ها» از درون جنبش خود به خودی در آمدند.

آرمان ما، در این رویدادها، بیش ترین دستاوردها را کسب کرد. ولی به هر حال، ابتکار و رهبری آگاه سازمان‌های سوسیال دموکراتیک در این رویدادها نقش کم اهمیتی بازی کردند. این درست است، که این سازمان‌ها به طور ویژه برای چنین رویدادهایی آماده نشده بودند. اما به هر حال، نقش کم اهمیتی که این انقلابیون بازی کردند را نه می توان با این حقیقت توضیح داد و نه می توان آن را به عدم وجود دستگاه مرکزی قدرت مند حزبی نسبت داد، شبیه آن چه لنین خواستار آن است. وجود یک چنین مرکزیت رهبری‌بی، به واسطه‌ی تاکیدش بر تفاوت بین موضع محتاطانه‌ی خود و حمله‌ی بی باکانه‌ی توده‌های کارگر، محتما بی نظمی کمیته‌های محلی را (عده‌ای به حمایت از عمل توده‌ها و بخش دیگر به تبعیت از رهبری حزب، مترجم) بیش تر خواهد کرد. همان پدیده را امروز می توان در نقش نازل ابتکار ارگان‌های مرکزی، و در تدقیق سیاست‌های تاکتیکی بازی می کنند را در آلمان و دیگر کشورها مشاهده کرد. به طور کلی، سیاست

تاکتیکی سوسیال دموکراسی چیزی نیست، که بتوان «اختراع» اش کرد، بلکه این سیاست‌های تاکتیکی محصول یک ردیف از خلاقیت‌های بزرگ اغلب مبارزه‌ی طبقاتی خود به خودی هستند که در جست و جوی راه خود به پیش می روند. عدم آگاهی جلوتر از آگاهی می آید (انسان در مراوده با بیرون از خود به آگاهی می رسد و خود این انسان در هر مرحله محصول مراوده‌ی متقابل‌اش با جهان بیرون از خود است، مترجم). منطق فرآیند تاریخی پیش تر از منطق ذهنی انسان می آید، که در روند تاریخی شرکت می کند. گرایش مرکزیت حزب در این است، که ارگان‌های حزب سوسیالیستی نقش محافظه کارانه بازی کنند. تجربه نشان می دهد، هر زمان که جنبش کارگری زمین جدیدی را تسخیر می کند، این ارگان‌های حزبی تا آخر در این زمین کار می کنند. در عین حال، آن‌ها این زمین را به نوعی برج و بارو تبدیل می کنند، که جلوی پیش روی دشمن را در عرصه‌ی گسترده تری می گیرد.

سیاست تاکتیکی حاضر سوسیال دموکراسی آلمان، به خاطر این که بر همان درجه‌ی انعطاف پذیری استوار است، احترام همگان را به خود جلب کرده است. این نشانه‌ی تطبیق ظریف حزب در جزئیات فعالیت روزمره، به شرایط یک رژیم پارلمانی است. حزب یک مطالعه‌ی منطقی از تمام منابع این زمین انجام داده است. حزب می داند که چگونه، بدون این که در اصولش تعدیلی وارد کند، از این‌ها استفاده نماید. ولی به هر حال، همان کمال کاربرد این تطبیق فی الحال افق‌های وسیع تر را به روی حزب ما می بندد. در حزب تمایلی وجود دارد، که راه کارهای پارلمانی را به عنوان تاکتیک‌های غیر قابل تغییر و راه کارهای ویژه‌ی فعالیت سوسیالیستی به حساب آورد. برای مثال، افرادی در نظر گرفتن امکان تغییر سیاست تاکتیکی ما را (توسط پارووس مطرح می شود) (نشریه‌ی حزب، مترجم) در صورتی که حق رای همگانی در آلمان ملغی شود، رد می کنند؛ احتمالی که به هیچ وجه سوسیال دموکراسی آلمان آن را غیر محتمل نمی داند.

یک چنین انفعالی - به مقدار زیادی - به واسطه‌ی این حقیقت است، که خیلی مشکل است در درون خلاء فرضیات انتزاعی و نبود خطوط و اشکال اوضاع سیاسی معین، این احتمال را تعریف کرد. ظاهرا مهم ترین امر برای سوسیال دموکراسی، تدارک یک مجموعه از فرامین آماده برای سیاست آینده

نیست. مهم این است، که:

۱- یک ارزیابی درست تاریخی از اشکال مبارزاتی منطبق با شرایط داده شده را تشویق کرد؛

۲- یک درک نسبی از مرحله‌ی حاضر و برآمد گریزناپذیر بحران انقلابی را ابقا و نگه داشت، تا این که هدف غایی مبارزه‌ی طبقاتی فرا برسد.

با تفویض چنان قدرت مطلق با خصلت منفی به ارگان بالای حزب، آن چنان که لنین می خواهد، ما محافظه کاری ذاتی در چنین ارگانی را تا حد خطرناکی تقویت می کنیم.

اگر قرار است راه کارهای حزب سوسیالیستی نه ساخته‌ی کمیته‌ی مرکزی، بلکه کل حزب باشد، یا حتی بهتر از این، کل جنبش کارگری باشد، در آن صورت روشن است که بخش‌های حزبی و فدراسیون‌ها نیاز به آزادی عمل دارند که به تنهایی به آن‌ها اجازه خواهد داد ابتکارات انقلابی خودشان را به وجود آورده و از تمام امکانات وضعیت موجود استفاده کنند. (تاکید

و برجستگی از من) این مرکزیت افراطی را که لنین می خواهد، مملو از روح سترون نظارت کننده است. این یک روح مثبت و خلاق نیست. نگرانی لنین بیش تر این نیست، که فعالیت حزب را پربارتر کند، بلکه آن را بیش تر کنترل کند. حرکت را تنگ تر کند، تا آن را گسترش دهد. آن را به هم وصل کند، تا متحد کند. (در متن) در شرایط حاضر، چنین آزمایشی خطر دوگانه‌ای برای سوسیال دموکراسی روسیه دارد. این آزمایش در آستانه‌ی نبردهای تعیین کننده علیه حکومت تزاری روسیه است. سوسیال دموکراسی در حال وارد شدن یا اصلا تاکنون در دوره‌ی تشدید خلاقیت عملی وارد شده و در خلال آن حوزه‌ی نفوذش را گسترش خواهد داد (هم چنان که در دوره‌ی انقلابی عادی است) و به طور خودجوش با قدم‌های بزرگ پیش روی خواهد کرد. هر تلاشی در مهار خلاقیت حزب در این زمان، محاصره کردن آن با شبکه‌ای از سیم خاردار، ناتوان کردن آن از انجام وظیفه‌ی عظیم روز خواهد بود.

نظرات عمومی‌ای که ما در رابطه با مساله‌ی مرکزیت یا سانترالیسم سوسیالیستی ارائه دادیم، در خود برای فرموله کردن طرح آیین نامه‌ی مناسب برای حزب روسیه کافی نیست. در نهایت، آیین نامه‌ای از این گونه تنها می تواند تحت شرایطی تعیین شود، که فعالیت سازمان در یک دوره‌ی معین جریان دارد. سؤال لحظه‌ی حاضر روسیه این است،

که چگونه یک سازمان بزرگ کارگری یا پرولتری را به حرکت در آورد. هیچ طرح آیین نامه‌ای نمی‌تواند لغزش ناپذیر باشد، بلکه هر آیین نامه‌ای باید حقانیت‌اش را در آتش نبرد ثابت کند.

با توجه به درک عمومی ما از ماهیت سازمان سوسیال دموکراسی، ما اعتقاد داریم که روح تشکیلات سوسیال دموکراسی به ویژه در آغاز تشکیل حزب فراگیر، به هماهنگی و وحدت جنبش نیاز دارد، نه به تسلیم محض شدن به یک سری از مقررات. اگر حزب دارای قریحه‌ی تحرک سیاسی توأم با وفاداری و استواری به اصول را با دل مشغولی برای وحدت تکمیل کند، ما می‌توانیم با خیال راحت مطمئن باشیم هر کاستی‌ای در آیین نامه‌ی حزب در عمل تصحیح خواهد شد. برای ما، نه نص صریح آیین نامه، بلکه روح زنده‌ای که اعضای حزب سازمان می‌دهند، ارزش این یا آن شکل سازمانی را تعیین می‌کند.

بخش دوم مقاله‌ی روزا لوکزامبورگ

تاکنون ما معضل مرکزیت را از نقطه نظر اصول عمومی سوسیال دموکراسی و، تا حدی، در سایه‌ی شرایط خاص روسیه بررسی کردیم. با این وصف، «تمرکزگرایی - یا سانتالیسم - افراطی نظامی» - گونه‌ای که لنین و دوستانش داد می‌زنند - محصول تفاوت‌های عقیدتی تصادفی نیست، بلکه گفته می‌شود در ارتباط با مبارزه علیه فرصت طلبی‌ای است، که لنین آن را تا جزیی ترین جنبه‌ی سازمانی پیش می‌برد.

لنین می‌گوید (صفحه‌ی ۵۲): «این مهم است، که اسلحه‌ی موثری علیه فرصت طلبی ساخت.» لنین باور دارد، که فرصت طلبی مخصوصا از تمایلات خصلتی روشن فکران به عدم تمرکز و پراکندگی و از نفرت آن‌ها به نظم و دیسیپلین و «بوروکراسی یا دیوان سالاری» ناشی می‌شود، ولی به هر حال بوروکراسی برای کارکرد حزب ضروری است.

لنین می‌گوید: روشن فکران، فردگرا باقی مانده و حتا بعد از پیوستن به جنبش سوسیالیستی تمایل به هرج و مرج یا آنارشی دارند. برابر با اظهار لنین، این فقط در میان روشن فکران است، که ما متوجه نفرت علیه آتوریته یا قدرت مطلق کمیته‌ی مرکزی (برجستگی و تاکید از من) هستیم. لنین اظهار می‌دارد، که کارگران یا پرولتاریای اصیل بنا به دلایل ذاتی طبقاتی (؟)، علامت سؤال از من) از در اختیار قرار دادن خود در چنگ رهبریت

مصمم و نظم و دیسیپلین نوعی احساس خوشنودی (برجستگی و تاکید از مترجم) لذت بخش می‌کنند. لنین می‌نویسد: «به نفع دموکراسی با بوروکراسی مخالفت کردن» برابر است با اصل سازمان دهی انقلابی سوسیال دموکراسی را در مقابل شیوه‌های سازمان دهی فرصت طلبانه قرار داد.» (صفحه‌ی ۱۵۱) (برجستگی و تاکید از من)

لنین اعلام می‌کند، یک برخورد مشابه بین طرف داران مرکزیت خواه و گرایشات خودمختار طلب در تمام کشورها در جریان است، درست مانند کشورهایی که اصلاح طلبی (یا رفرمیسم) با سوسیالیسم انقلابی رو در روی هم دیگر قرار می‌گیرند. لنین به ویژه به دعوای اخیر در سوسیال دموکراسی آلمان بر سر مسأله‌ی دادن درجه‌ای از آزادی عمل از طرف حزب به نمایندگان سوسیالیست در مجالس قانون گذاری اشاره می‌کند.

حال اجازه دهید این شباهت‌های لنین را بررسی کنیم:

اولا: مهم است اشاره کرد، که تعریف و تمجید از استعداد فوق العاده‌ی فرضی کارگران راجع به موضوع سازمان دهی سوسیالیستی و متقابلا عدم اعتماد عمومی به روشن فکران ضرورتا نشانه‌ی ذهنیت «مارکسیسم انقلابی» نیست. این خیلی آسان است، که ثابت کرد خود چنین بحث‌هایی بیان گر فرصت طلبی است. خصومت بین عناصر خالص کارگری یا پرولتری و روشن فکران غیر پرولتری در جنبش کارگری از طرف گرایشات زیرین به عنوان یک موضوع نظری یا ایدئولوژیک مطرح می‌شوند:

الف: شبه آنارشیسم اتحادیه گرایي یا سندیکالیسم فرانسه، که تکیه کلام شان این است: «مواظب سیاست مداران باشید»؛

ب: اتحادیه گرایي صنفی انگستان، که پر از عدم اعتماد به «آینده نگری الهام بخش سوسیالیستی» است؛

پ: و بالاخره، اگر اطلاعات ما درست باشد، «رابوچایا میسل» (Rabochaya Mysl) («اندیشه‌ی کار»)، که به طور محرمانه در سنت پترزبورگ چاپ می‌شد، «اقتصادگرایی یا اکونومیسم خالص» را در درون سوسیال دموکراسی روسیه نمایندگی می‌کرد.

شکی نیست که در بیش تر احزاب سوسیالیستی اروپای غربی، رابطه‌ای بین فرصت طلبی و «روشن فکران» و به همان سیاق بین فرصت طلبی و تمایلات گریز از مرکزیت در جنبش کارگری وجود دارد. اما هیچ چیز

مغایرتر از شیوه‌ی «دیالکتیک تاریخی» تفکر مارکسیستی، از جدا کردن پدیده‌های اجتماعی از زمین تاریخی شان، و ارائه‌ی این پدیده‌ها به عنوان فرمول‌های انتزاعی با کاربرد عمومی و مطلق نیست.

اگر انتزاعی استدلال کنیم، یعنی انسان‌های صرفا در محدوده‌ی طبقاتی شان بنیمیم، در آن صورت به نادرست ممکن است بگوییم چون روشن فکران درون طبقه‌ی بورژوازی می‌آید، بنابراین برای کارگر یا پرولتر بیگانه است. پس، روشن فکران بیش تر از کارگران در معرض لغزش‌های فرصت طلبانه قرار دارند. با چنین استدلالی، از کارگر انتظار می‌رود تا زمانی که محیط اصلی‌اش - توده‌های کارگر - را ترک نکرده و یک تکیه گاه انقلابی قطعی به منافع طبقاتی‌اش را داراست، حتما انقلابی باقی بماند. ولی استدلال درست این است، که این فرصت طلبی روشن فکر بالاتر از هر چیزی در آن طریقی که این تمایل خود را در مسایل سازمان دهی بروز می‌دهد، در هر مقطعی بستگی به چگونگی محیط اجتماعی معین روشن فکران - حزب - دارد.

مجلس گرایي سرمایه داری یا پارلمانتاریسم بورژوازی پایه‌ی اجتماعی معین پدیده‌ی مورد مشاهده‌ی لنین در جنبش‌های سوسیالیستی آلمان، فرانسه و ایتالیا می‌باشد. این پارلمانتاریسم، بستر پرورش تمام گرایشات فرصت طلبانه‌ی حاضر در سوسیال دموکراسی غرب است.

نوع پارلمانتاریسمی که ما در فرانسه، ایتالیا و آلمان (البته غیبت اسم انگلستان به معنای این نیست، که روزا لوکزامبورگ این کشور را مستثنی کرده، مترجم) داریم، برای توهومات جریان فرصت طلبی، نظیر ارزش فوق العاده به اصلاحات یا رفرم‌های اجتماعی، سازش طبقاتی و حزبی، امید به توسعه‌ی مسالمت آمیز به سوی سوسیالیسم و غیره قایل شدن، زمین بارور فراهم می‌کند. این فرصت طلبی با قرار دادن روشن فکران در موقعیت نمایندگان پارلمان، بالای سر کارگران و با جدا کردن روشن فکران از کارگران در داخل جنبش سوسیالیستی چنین عمل کردی را پیش می‌برد. با رشد جنبش کارگری، پارلمان گرایي سکوی پرشی برای مشاغل سیاسی می‌شود. به این دلیل است، که بسیاری از افراد جاه طلب، اما شکست خورده از طبقه‌ی بورژوازی به زیر پرچم احزاب سوسیالیستی هجوم می‌آورند. یک منبع دیگر فرصت طلبی معاصر، امکانات

مادی و نفوذ قابل توجه سازمان‌های سوسیال دموکراتیک بزرگ است.

حزب به عنوان یک سنگربندی، جنبش طبقه‌ی کارگر را علیه انحراف در جهت پارلمانتاریسم پیش‌تر حفاظت می‌کند. این گرایش‌ها برای این که پیروز شوند، بایستی این سنگربندی را ویران کنند. آن‌ها باید بخش فعال و طبقاتی آگاه را در توده‌های فراگیر بی تفاوت رای دهندگان حل کنند. این‌ها تنها می‌توانند با رعایت نیازهای سیاست مدار پارلمانی، یعنی با سیاست‌های فرصت طلبانه، توضیح داده شوند. به این دلیل است، که تمایلات «خودمختاری» و گریز از مرکزیت در احزاب سوسیال دموکراتیک ما نشأت گرفتند. آن چنان که لنین در صدد است، با رجوع به روان شناسی روشن فکر، در مورد خصلت فطری ناپایدارش توضیح دهد. این‌ها را می‌توان تنها با بررسی نیازهای سیاست مدار مجلس‌گرا - یا پارلمانتاریستی - بورژوازی، یعنی با سیاست‌های فرصت طلبانه توضیح داد.

اما وضعیت در روسیه‌ی تزاری کاملاً متفاوت است. فرصت طلبی در جنبش کارگری روسیه - اگر به طور عمومی صحبت کنیم - نه محصول فرعی قدرت سوسیال دموکراسی یا پوسیدگی بورژوازی، بلکه فرصت طلبی روسیه محصول عقب ماندگی شرایط سیاسی جامعه‌ی روسیه است.

آن محیط سیاسی‌یی که روشن فکران از آن جا برای سوسیالیسم در روسیه بسیج می‌شوند، خیلی بیش‌تر هویت طبقاتی‌اش را از دست داده و خیلی کم‌تر از اروپای غربی بورژوا است. اگر عدم بلوغ جنبش کارگری روسیه را به آن اضافه کنیم، این وضعیت عاملی برای جذب سردرگمی وسیع‌تئوریک می‌شود، که از نفعی کامل جنبه‌ی سیاسی جنبش کارگری تا باور ناشایسته به موثر بودن اعمال تروریستی، و یا حتا به بی تفاوتی سیاسی کامل در فرو رفتن در باطلاق لیبرالیسم و ایده آلیسم کانتی، در جست و جوی بی تفاوتی کامل سیاسی، منجر می‌شود.

ولی به هر حال، روشن فکر در درون جنبش سوسیال دموکراسی روسیه تنها می‌تواند به یک عمل یا کردار فراتر از سازمان‌یابی جذب شود. ولی این عمل در تناقض با چشم انداز عمومی محیط سیاسی روشن فکر روسیه است؛ چرا که در روسیه، پارلمان بورژوازی به نفع چنین گرایشی وجود ندارد.

روشن فکر اروپای غربی، که آشکارا در جنبش سوسیالیستی، «کیش خودمحوری» را مطرح می‌کند و حتا آرزوی سوسیالیستی

خود را با یک اخلاق اشرافیت رنگ آمیزی می‌نماید، عموماً نماینده‌ی لایه‌ی روشن فکر بورژوا نیست. او تنها یک فاز معین از توسعه‌ی اجتماعی را نمایندگی می‌کند. او محصول انحطاط بورژوازی است.

نارودنیک‌های (طرف داران خلق) سال ۱۸۷۵، به روشن فکران روسیه فراخوان دادند، که خود را در توده‌های دهقانی روسیه ذوب کنند. و امروز پیروان فوق متمدن تولستوی تبلیغ می‌کنند، که به زندگی «مردم ساده» پناه ببرند. مشابه با این، طرف داران «اقتصادگرایی یا اکونومیسم خالص» (Pure Economism) در درون سوسیال دموکراسی روسیه از ما می‌خواهند، که در مقابل «دست بی رحم» کار (تاکید و برجستگی از من) سر فرود آوریم. اگر به جای کاربرد مکانیکی از فرمول‌های ساخته و پرداخته‌ی اروپای غربی در روسیه، ما به مساله‌ی سازمان دهی از زاویه‌ی شرایط مشخص روسیه بنگریم، به نتایجی صد و هشتاد درجه مخالف لنین می‌رسیم.

نسبت دادن یک شکل معین سازمان دهی به سود دائمی فرصت طلبی، یعنی عدم تمرکز، فراموش کردن گوهر فرصت طلبی است. در خصوص مساله‌ی سازمان دهی، یا هر معضل دیگر، فرصت طلبی تنها یک اصل می‌شناسد: باور نداشتن به هیچ نوع اصول. فرصت طلبی ابزار فرصت طلبی‌اش را با هدف شرایط داده شده‌ی مناسب انتخاب

لنین، ما فرصت طلبی را به طور مکانیکی به عنوان یک گرایش در نظر بگیریم، که جنبش مستقل انقلابی طبقه‌ی کارگر را مختل کرده و آن را به یک آلت جاه طلبانه‌ی روشن فکران بورژوازی تبدیل می‌کند، در آن صورت ما باید این را نیز بپذیریم که در مرحله‌ی ابتدایی یک جنبش کارگری، این هدف - به واسطه‌ی یک مرکزیت قوی - خیلی آسان‌تر به نتیجه می‌رسد تا در عدم مرکزیت. در وجود مرکزیت افراطی است، که یک جنبش جوان و آموزش ندیده‌ی کارگری می‌تواند خود را کاملاً در اختیار رهبران روشن فکر متشکل شده در کمیته‌ی مرکزی قرار دهد.

در آغاز جنبش سوسیال دموکراسی آلمان، و قبل از ظهور یک هسته‌ی یک پارچه‌ی کارگران آگاه و سیاست‌های تاکتیکی مبتنی بر تجربه، طرف داران دو نوع متضاد سازمان دهی با هم مجادله قلمی کردند. «جامعه‌ی عمومی کارگران آلمان»، که توسط لاسال تأسیس شد، معتقد به مرکزیت افراطی یا دیکتاتوری شد. و حزب Allgemeine Deutsche Arbeiterverein، که در کنگره‌ی «آیزناخ» با هم کاری کارل لِبکینخت و آگوست بیل در بیست و سوم مارس ۱۸۶۳ تشکیل شد، از اصل خودمختاری حمایت کرد. سیاست‌های تاکتیکی «آیزناخها» کاملاً آشفته بود. معهذاً، آن‌ها سهم فراوانی در بیدار کردن آگاهی طبقاتی توده‌های کارگر آلمان ادا کردند تا لاسالی‌ها. خیلی پیش‌تر هم



کارگران نقش عظیمی در حزب بازی کردند (هم چنان که شماره‌ی انتشارات کارگری در استان‌ها

می‌کند، مشروط بر این که این ابزار منجر به رسیدن او به هدف غایی شود. اگر، نظیر

نشان دادند). در این دوره نیز انواع گوناگون جنبش کارگری سریعاً بسط یافتند. در همان زمان، لاسالی‌ها، علی‌رغم تمام امتحان‌های «دیکتاتورهای متعدد» شان از یک ماجراجویی به حادثه آفرینی دیگری دست زدند.

به طور کلی، این تمرکزگرایی مستبدانه‌ی شدید است، که مطلوب فرصت طلبان روشن فکر در زمانی است که هنوز عناصر انقلابی در میان کارگران فاقد پیوستگی‌اند و جنبش کورمال به پیش می‌رود، همان طوری که اکنون وضعیت روسیه چنین است. در مرحله‌ی بعدی، تحت یک رژیم پارلمانی و در رابطه با یک حزب قوی کارگری، گرایش‌های فرصت طلبانه‌ی روشن فکرها تمایل خود را در جهت «عدم تمرکزگرایی» بروز خواهند داد.

اگر ما نقطه نظر ادعایی لنین را فرض بگیریم، و از نفوذ روشن فکرها در جنبش کارگری بترسیم، در آن صورت تصور نمی‌کنیم هیچ خطری بیش‌تر از نقشه‌ی لنین برای نوع سازمان دهی، حزب سوسیال دموکراسی روسیه را تهدید کند. قطعاً هیچ چیزی بیش‌تر از بوروکراسی جزمی، جنبش جوان کارگری را برده‌ی یک عده روشن فکر نخبه‌ی حریص قدرت نکرده، و جنبش را بی‌تحرك و تبدیل به ماشینی برای بهره برداری کمیته مرکزی نمی‌نماید. (در متن) از طرف دیگر، هیچ تضمینی موثرتر از عمل مستقل انقلابی پرولتاریا علیه مردردندی و زرنگی فرصت طلبانه وجود ندارد؛ چون که در متن این فعالیت، کارگران احساس مسئولیت سیاسی و اتکا به نفس کسب می‌کنند.

آن چه که امروز فقط به عنوان یک شیخ تخیلی لنین را آزار می‌دهد، ممکن است فردا حقیقت یابد. اما نباید فراموش کنیم، انقلابی که به زودی در روسیه اتفاق می‌افتد، یک انقلاب بورژوازی (منظور انقلاب سال ۱۹۰۵ است، مترجم) و نه کارگری خواهد بود. این افق اساساً تمام شرایط مبارزه‌ی سوسیالیستی را تعدیل می‌کند. روشن فکرها روسیه نیز به سرعت با ایدئولوژی بورژوازی عجین خواهند شد. در حال حاضر، سوسیال دموکراسی روسیه تنها راهنمای کارگران روسیه است. اما، در فردای انقلاب، ما بورژوازی و گذشته از آن توده‌های بورژوازی را خواهیم دید، که سکوی پرش ترقی این روشن فکرها خواهند شد.

در مرحله‌ی حاضر، بازی ریاکارانه‌ی بورژوازی آسان تر خواهد بود، اگر که عمل خودجوش، ابتکار و رشد درک سیاسی بخش‌های پیش رو طبقه‌ی کارگر مختل

شود و از طریق قیومیت یک کمیته‌ی مرکزی مقتدر محدود گردد. مهم تر از همه، این ایده‌ی بنیادی غلط است، که پایه‌ی طرح مرکزیت ناشایسته می‌باشد؛ ایده‌ای که بنا به آن راه به سوی فرصت طلبی را می‌توان توسط بندهایی در آیین نامه‌ی حزبی گرفت.

سوسیال دموکراسی روسیه تحت تاثیر رویدادهای اخیر که در احزاب سوسیالیست فرانسه، ایتالیا و آلمان روی داده است، قصد دارد فرصت طلبی را به عنوان یک جزء خارجی مشاهده کند، که توسط نمایندگان دموکراسی بورژوازی، به درون جنبش کارگری آورده می‌شود. اگر پایه‌ی فرست طلبی همین باشد، هیچ مجازات آیین نامه‌ی حزبی نمی‌تواند از ورود آن جلوگیری کند. این جریان عضوگیری غیرکارگری در حزب پرولتری، نتیجه‌ی علل بنیادی اجتماعی نظیر سقوط اقتصادی خرده بورژوازی، ورشکستگی آزادی خواهی یا لیبرالیسم بورژوازی، و انحطاط دموکراسی بورژوازی است. این ساده انگاری خواهد بود، امیدوار باشیم که از طریق وارد کردن فرمول‌هایی در آیین نامه‌ی حزبی می‌توان جلوی این جریان را گرفت.

یک دفترچه‌ی آیین نامه‌ای شاید زندگی یک فرقه‌ی کوچک یا محفل خصوصی را سر و سامان دهد، ولی یک جریان تاریخی از درون شبکه‌ی ظریف ترین کلمات یک پاراگراف عبور خواهد کرد. هم چنین این نادرست است، که پس زدن عناصری که با فساد و تباهی جامعه‌ی بورژوازی به سوی جنبش سوسیالیستی هل داده می‌شوند را به معنی دفاع از منافع طبقه‌ی کارگر دانست. سوسیال دموکراسی همیشه پذیرفته است، که نه تنها منافع طبقه‌ی کارگر، بلکه هم چنین آمال پیش رفته‌ی کل جامعه‌ی معاصر را نمایندگی می‌کند. سوسیال دموکراسی منافع تمام کسانی را نمایندگی می‌کند، که توسط حاکمیت بورژوازی سرکوب می‌شوند. این نگرش نباید صرفاً چنین فهمیده شود، که تمام این منافع به طور مطلوب در برنامه‌ی سوسیالیست‌ها گنجانده شود. تکامل تاریخی، یک پیشنهاد داده شده را به یک واقعیت تبدیل می‌کند. سوسیال دموکراسی، در ظرفیت‌اش به عنوان یک حزب سیاسی، برای تمام افراد ناراضی در جامعه‌ی ما و بدین طریق تمام توده‌های مردم - در مقابل یک اقلیت کوچک اربابان سرمایه دار - به ملجاء و پناهگاه تبدیل می‌شود.

اما سوسیالیست‌ها همیشه باید بدانند، که چگونه نگرانی، نفرت و امید این مجموعه‌ی متنوع و

رنگین کمان را تابع اهداف عالی طبقه‌ی کارگر قرار دهند. سوسیال دموکراسی باید اعتراضات پراکنده‌ی معترضین غیرکارگری علیه جامعه‌ی حاضر را در درون چهارچوب عمل انقلابی کارگران قرار دهد. سوسیال دموکراسی باید بتواند عناصری را که به طرفش می‌آیند، در خود هضم کند. و این فقط زمانی میسر خواهد شد، که سوسیال دموکراسی فی الحال دارای یک هسته‌ی کارگری سیاسی آموزش دیده‌ی قوی و با آگاهی کافی - آن چنان که حالا در آلمان است - باشد و قادر شود عناصر بینابینی طبقاتی و خورده بورژوازی را که به وی پیوسته‌اند، به جلو بکشد. در آن صورت، اعمال شدیدتر اصول مرکزیت و نظم و دیسیپلین سخت تر، که به طور ویژه در قوانین حزبی فرموله شده باشد، ممکن است امنیت موثری علیه خطر فرصت طلبی فراهم کند. چنین است، که جنبش سوسیالیستی فرانسه علیه سردرگمی «جورسیست»‌ها مقابله کرد. اصلاح آیین نامه‌ی سوسیال دموکراسی آلمان، در همین راستا، یک اقدام بسیار به موقع خواهد بود.

اما حتا این جا نیز نباید آیین نامه‌ی حزبی را به عنوان اسلحه‌ای در نظر گرفت، که به نوعی خودکفا باشد، بلکه آیین نامه می‌تواند در نهایت یک ابزار فشار برای اعمال اراده‌ی اکثریت کارگری حزب باشد. اگر این اکثریت غایب باشد، در آن صورت افراطی ترین محدودیت‌های روی کاغذ هیچ فایده‌ای نخواهند داشت.

ولی به هر حال، روی آوری عناصر بورژوا به سوی حزب تنها علت پیدایی گرایش‌های فرصت طلب نیست، که اکنون دارند سرشان را در سوسیال دموکراسی بلند می‌کنند. دلیل دیگر، ماهیت فعالیت سوسیالیست‌ها و تناقضات ذاتی آن است. جنبش بین المللی پرولتاریا به سوی رهایی کامل‌اش شامل فرآیند ویژه‌ی زیر است. برای اولین بار در تاریخ تمدن بشری، مردم دارند اراده‌ی خود را آگاهانه و در مخالفت با تمام طبقات حاکم بیان می‌کنند. ولی عملی شدن این اراده تنها می‌تواند در فراسوی سیستم سرمایه داری حاضر تأمین شود. (تاکید از من)

اکنون توده‌های کارگر تنها می‌توانند این اراده و تقویت و انسجام آن را در جریان مبارزه‌ی روزانه علیه نظم اجتماعی موجود، یعنی در درون محدوده‌ی جامعه‌ی سرمایه داری، کسب کنند. از یک طرف، ما توده‌های کارگران را داریم. و از طرف دیگر، هدف تاریخی‌اش در خارج از جامعه‌ی حاضر

قرار دارد. در یک سو، ما مبارزات روزانه‌ی کارگران را داریم. و از جانب دیگر، انقلاب اجتماعی را. چنین است شرایط تناقضات دیالکتیکی‌یی که جنبش سوسیالیستی از خلال آن راهش را می‌پیماید. نتیجه این که، می‌توان با قرار دادن جنبش کارگری بین این دو خطر - یعنی به تنهایی برای مبارزه برای خواست‌های روزانه و یا صرفاً سوسیالیستی، که پیوسته جنبش طبقه‌ی کارگر را تهدید می‌کنند - به بهترین نحو پیش روی کرد. یکی، از دست دادن خصلت توده‌ای جنبش و دیگری، ترک کردن هدف نهایی، سوسیالیسم. یکی، در برگیرنده‌ی فرو رفتن در وضعیت یک فرقه و آن دگر، این خطر که به جنبش اصلاحات اجتماعی بورژوازی تبدیل شد. به این دلیل است، که این ایده تخیلی و خلاف تجربه‌ی تاریخی است، که امیدوار بود یک بار برای همیشه به کمک ابزار فرمال یا رسمی می‌توان جهت گیری مبارزه‌ی انقلاب سوسیالیستی را تثبیت کرد و انتظار داشت جنبش کارگری را علیه تمام احتمالات انحرافات فرصت طلبانه، ایمن و قرظینه کرد. تئوری مارکسیستی برای ما یک ابزار مطمئن ارائه کرده و ما را قادر می‌کند، که بروز انواع نمونه وار فرصت طلبی را تشخیص دهیم. اما جنبش سوسیالیستی یک جنبش فراگیر است. خطرات این جنبش، محصول توطئه‌های پنهانی افراد و گروه‌ها نیست، بلکه این خطرات یا انحرافات فرصت طلبانه ناشی از شرایط اجتماعی است. ما نمی‌توانیم خودمان را از پیش علیه تمام احتمالات انحراف فرصت طلبانه مصون کنیم. تنها این خود جنبش است، که می‌تواند به چنین خطراتی، قطعاً با کمک تئوری مارکسیستی، و فقط بعد از این که خطرات مورد بحث در عمل شکل ملموس به خود گرفتند، غلبه کند. اگر از این زاویه به مساله نگاه کنیم، به نظر می‌رسد فرصت طلبی محصول یک فاز غیر قابل اجتناب از توسعه‌ی تاریخی جنبش کارگری است.

سوسیال دموکراسی روسیه زمان کوتاهی پیش به وجود آمد. شرایط تاریخی‌ای که تحت آن جنبش کارگری روسیه گسترش می‌یابد، کاملاً غیرعادی است. در این کشور، فرصت طلبی تا حد زیادی محصول فرعی حرکت کورمال و تجربه‌ی فعالیت سوسیالیستی است که تلاش دارد در زمینی پیش روی کند، که شباهتی به هیچ یک از کشورهای اروپای غربی ندارد. نظر به این وضعیت، این برای ما کاملاً حیرت انگیز است که بتوان از امکان هر

نوع فرصت طلبی در جنبش روسیه با نوشتن کلمات معینی به جای کلمات دیگری در آیین نامه‌ی حزبی جلوگیری کرد.

یک چنین تقلایی در برخورد به فرصت طلبی از طریق کاربرد یک تکه کاغذ ممکن است نه برای فرصت طلبی، بلکه برای جنبش سوسیالیستی بی نهایت مضر باشد. (در متن) اگر حرکت طبیعی ضربان یک موجود یا ارگانسم زنده را متوقف کنید، شما آن را ضعیف کرده، مقاومت و روح مبارزه جویی آن را، در این مورد، نه فقط علیه فرصت طلبی، بلکه هم چنین (و این مطمئناً داری اهمیت عظیمی است) علیه نظم موجود اجتماعی کاهش می‌دهید. وسیله‌ی پیشنهادی علیه هدف نهایی در می‌آید، که فرض می‌شده باید به نفع آن خدمت کند.

در اشتیاق بی حد لنین برای پاس داری از یک کمیته‌ی مرکزی همه دانا و مقتدرالعنان، برای این که جنبش کارگری خوش آتیه و قوی‌یی را علیه کج روی حفاظت کند، ما علایم همان ذهنی‌گرایی‌ای را تشخیص می‌دهیم که تاکنون بیش از یک بار اندیشه‌ی سوسیالیستی روسیه را گول زده است.

این با مزه است، که به معلق زدن‌های عجیبی اشاره کرد که «تصور فرد از خود یا ایگو» باید در تاریخ روسیه‌ی اخیر ایفا می‌کند. «تصور فردی یا ایگو» را آن چنان سلطنت استبدادی به زمین زده، که از آن غباری بیش نمانده است. این «ایگو» با روی آوری به فعالیت انقلابی دارد انتقام می‌گیرد. در شکل یک کمیته‌ی توطئه‌گران، به نام «اراده‌ی مخفی مردم»، این کمیته خودش را در تخت پادشاهی نشانده و اعلام می‌کند این کمیته دارای قدرت مطلق العنان است. (اشاره به محفل توطئه‌گران‌ای است، که از سال ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۳ از طریق عملیات تروریستی به ترور تزار روسیه، الکساندر دوم، منجر شد. توضیح از ویرایش گر انگلیسی). ولی «معلول» ثابت کرد، که قوی تر است. قنوط (شلاق مخصوص روسی، مترجم) پیروز شد؛ چون به نظر رسید، که تزاریسیم بیان «قانونی» (روزا به سُخره می‌گوید، که اگر ترورعلت باشد، قنوط یا تزاریسیم معلول آن است. مترجم) تاریخ است.

ما حالا می‌بینیم، که بچه‌ی حنا «قانونی» تر تاریخ جنبش کارگری روسیه دارد روی صحنه ظاهر می‌شود. آری، برای اولین بار، پایه‌های تشکیل یک «اراده‌ی واقعی» در خاک روسیه بنیان گذاشته می‌شود. اما باز هم در این جا «تصور از خود یا ایگو» انقلابی‌گری روسیه

ظاهر می‌شود! این «تصور از خود یا ایگو» روی سرش چرخ زده و یک بار دیگر خود را رهبر تام‌الاختیار تاریخ - این دفعه تحت لقب اعلیحضرت کمیته‌ی مرکزی حزب سوسیال دموکراسی روسیه - ظاهر می‌گردد.

آکروبات ظریف ما درک نمی‌کند، که تنها «فاعلی» که امروز سزاوار نقش رهبری است، «تصور از خود، ایگو» دسته جمعی طبقه‌ی کارگر است. طبقه‌ی کارگر این حق را دارد، که اشتباهات‌اش را انجام داده و از آن دیالکتیک تاریخ را یاد بگیرد.

بگذارید رک و راست صحبت کنیم: از نظر تاریخی، اشتباهاتی که یک جنبش واقعا انقلابی مرتکب شود، بی اندازه مثرتر است تا لغزش ناپذیری یک کمیته‌ی مرکزی.

فهرست منابع:

- ۱- زندگی نامه‌ی روزا لوکزامبورگ در www.marxist.org.
- ۲- «دیکتاتوری پرلناریا از مارکس تا لنین»، Dictatorship of proletariat from Marx to Lenin
- ۳- میخائیل باکونین (۱۸۱۴-۱۸۷۶)، روسی الاصل و یکی از بنیان‌گزاران آنارشیسیم است. وی در دهه‌ی ۱۸۳۰، یک هگلی جوان بود. در سال ۱۸۴۸، در انقلاب آلمان شرکت کرد (در قیام درسدن، Dresden). در سال ۱۸۴۹ دستگیر شد و در آخر، دولت آلمان او را به دولت تزاری روسیه تحویل داد و در روسیه به زندان ابد محکوم شد. بعد از مرگ تزار، نیکولای اول، در سال ۱۸۵۷، به سبیری تبعید شد. در سال ۱۸۶۱، از تبعید فرار کرد و به لندن آمد. باکونین عضو «اتحادیه‌ی آزادی و صلح» شد. و در کنگره‌ی برن این اتحادیه، در سال ۱۸۶۸، شرکت کرد و به اتفاق طرف دارانش در اقلیت قرار گرفت و در نتیجه، از اتحادیه جدا شد. در سال ۱۸۶۹، «اتحادیه‌ی آزادی و صلح» باکونین به انترناسیونال اول اعلام وابستگی کرد. در انترناسیونال اول، باکونین رقیب مارکس بود. انگلس، در کتاب «پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان و لودویک فویرباخ» می‌نویسد: باکونین از ترکیب نظریات ستینر (Seiner) و پرودن (Proudhon) نظریه‌ی به نام آنارشیسیم ساخت.
- ۴- «یک قدم به پیش دو قدم به پس»، اثر لنین.
- ۵- زندگی نامه‌ی روزا لوکزامبورگ (همان منبع).
